

پسر جنگل



در جنگلی خیلی دور و زیبا پسر بچه ای با حیوانات جنگل زندگی می کرد در این جنگل بزرگ حیوانات بسیار زیبایی از پرندگان و ماهی ها و خزندگان زندگی می کردند ...

در جنگلی خیلی دور و زیبا پسر بچه ای با حیوانات جنگل زندگی می کرد در این جنگل بزرگ حیوانات بسیار زیبایی از پرندگان و ماهی ها و خزندگان زندگی می کردند که همشون با این پسر دوست بودند. پسر بالای یک درخت بسیار قدیمی که مرکز این جنگل بود یک خونه کوچولو درست کرده بود، تنه ی این درخت خیلی کلفت بود پسرک برای بالا رفتن از این درخت با تنه های درخت پله درست کرد بود.

پسرک هرروز صبح زود بیدار می شد و کار های روزانه خودشو شروع می کرد. اون اول پیش گاوها می رفت و شیر اون هارو می دوشید بعد برای جوجه ها دونه می ریخت بعد هم می رفت بالای برکه و برای ماهی ها غذا می ریخت تو آب و کنار آب می نشست و آواز می خواند. وقتی شرع می کرد به آواز خواندن تمام پرنده ها دورش جمع می شدند و به آواز پسرک گوش می کردند و بعضی وقت ها هم با پسرک شروع می کردند به خوندن، وقت ظهر هم می رفت سراغ مرغ ها و تخم هایی که گذاشته بودند رو بر می داشت بعد هم سبزی هایی که کاشته بود رو جمع آوری می کرد.

ولی یک روز خبری از پسرک نشد همه ی حیوانات نگران پسرک شده بودند جوجه ها جیک جیک می کردند و منتظر دونه بودند، گاو ها ماما می کردند تا پسرک بیاد شیرشون و بدوشد، مرغها قود قود میکردند که تخم کردیم بیا بردار، ماهی ها همه اومد بودند کنار برکه تا غذا بخورند، پرنده ها هم منتظر آواز خوندن بودند ولی از پسرک خبری نبود.

حیوانات تصمیم گرفتند برن به کلبه پسرک تا ببینند اون چرا امروز پیششون نیومده وقتی رفتن خونه پسرک فهمیدن اون مریض شده پسرک خیلی حالش بد بود و احتیاج داشت کسی ازش نگهداری کند.

حیوانات همه با هم تصمیم گرفتند تا به پسرک کمک کنند. یکی شیر دوشید تا پسرک بخورد، یکی تخم مرغ هارو آورد یکی براش سبزی آورد پرندگان هم براش آواز می خوندند. خلاصه حیوان ها همه کار کردند تا پسر کوچولو حالش خوب بشه همه حیوانات تا شب بالا سر پسرک بودند.

صبح زود حیوانات با صدای پسرک از خواب بیدار شدند پسر حالش خوب شده بود و بالا سر حیوانات در حال آواز خواندن بود، همه حیوانات خیلی خوشحال شدند و شروع به شادی کردند.